

در حاشیه نوشته پوهاند سیستانی در ارتباط با پروژه "ناشناس"

این مقال تبصره مختصری بر مقاله جناب پوهاند محمد اعظم سیستانی میباشد که به تاریخ نهم جولائی ۲۰۰۷ در پورتال وزین "افغان جرمن آنلاین" نشر شد.

جناب سیستانی در چند پراگراف نوشته خویش در باره (ناشناس دیروز و آشنای امروز) اظهار نموده اند و صادق فطرت یا "ناشناس" را از زاویه دید یکی از دوستان خویش بنام رحیم گلستانی به خوانندگان پورتال و جناب نویسنده دانشمند داکتر صبورا الله سیاه سنگ معرفی نموده و خواسته اند از یک بته ناچیز، توتیا بسازند.

این مقاله مانند جرقه ای سبب تداوی افکار در من شد و شاعر عزیز و ارجمندی را که در اعماق دلم جا دارد، به یاد من داد. این شاعر گرانقدر (سردار محمد رحیم ضیائی) است که (شیون کابلی) تخلص میکرد و تا حال متأسفانه ندرتاً ذکر خیری از او در مجلات و جراید برون مرزی به ملاحظه رسیده است.

شیون کابلی که تا آخرین رمق حیاتش در آتش عشق وطن سوخت ولی با تأسف به عالی ترین آرزویش که دیدار وطنش بود، نرسید و بعد از گذشتادن بیش از پنجاه سال حیات در غربت و آواره زیستن در دیار غیر جان داد.

روحش شاد و فردوس برین موایش باد!

خودش همیشه می گفت :

نیستم شاعر و نی برگ و نوائی ز سخن در تب درد وطن سوخته ، گویم هذیان

ولی من شعرش را دوست داشتم و دارم ، بلی شعر سردار برای من گرمی و زیباست و مانند شگوفه بادام همیشه طراوت دارد. و خودش برای من و آنانی که درد غربت را احساس کرده اند، یکی از انسان های کمیاب و بی نهایت عزیز و گرمی بود و هست (چون برای شیفتگان شعر و ادب و دوستانش همیشه زنده و جاوید است)، که در این چرخ گردون کمتر به اینگونه انسانها بر می خوریم.

قبل از وقوع فاجعه و آشوب ۷ ثور ۱۳۵۷ (اپریل ۱۹۷۷) هر گاهی از طریق ماسکو به اروپا سفر میکردم ، چون شیون کابلی در همین شهر محکوم به زندگی بود، به مجرد رسیدن به آنجا به زیارتش می شتافتم و چندین شب و روز را به نوای اشعارش گوش فرا میدادم و همه را مینوشتم و یادداشت ها میگرفتم و آنچه نسبت معاذیری قابل یادداشت نبود، به حافظه می سپردم و در بازگشت به وطن، دوستان و علاقه مندان او را با شنوادن آنها محظوظ میساختم.

با او تعهد کرده بودم که در آینده همه چکیده های پر از درد و احساس او را که با جهانی آرزو برای میهن و مردم آن ، برای رعایا و امرای آن ، برای پسمانی ها، بیجارگی ها، بی سوادی ها، دربدری ها و بدبختی های مردم وطنش سروده بود، منظم بسازم و پیام او را طی مجموعه ای به نسلهای آینده انتقال بدهم. ولی وقتی به اجرای این آرزوی وی و خودم موفق شدم، با درد که او دیگر نبود و کتاب زندگی و شگوفه های شعرش را ندیدم (۱)

وقتی در حضورش می بودم ، آنقدر در باره وطن و نابسامانی های آن صحبت میکردیم، که زمانی متوجه می شدم که هر دو از فرط درد میهن اشک می ریزیم و خموشی اختیار کرده ایم زیرا از انتهای حزن توان خواندن اشعارش از ما سلب می شد. بعد از دقایقی سردار بر می خاست و پیش ازینکه در پی تهیه چای و نان شود می گفت :

" ولی جان عزیز ! دمی از احساسات رقیق فرار نمائیم، نشود دل من بایستد و از دیدار مجدد وطن محبوبم محروم بمیرم." دریغ که همان طور شد و وطن محبوبش را ندیده از این جهان برفت.

طنین آن صدای نازنین او هنوز گوشه هایم را مینوازد. روزی کاغذی را با استکان نقره ئی چای بدستم داد و گفت :
" این را بخوان و بخند چون برای ناشناس سروده ام. همین آقائی که تیزس دکورایش را در شق (رحمن بابا) از ماسکو گرفته یا می گیرد. ولی از حق نمی گذرم خواننده خوب است و در یک تعداد پارچه هائی که زمزمه میکند آواز دلنشین دارد."

چشم به گوشه کاغذ افتاد و دیدم نوشته است :

بخدا از همه کس رتبه فایق می داشت

صادق فطرت اگر فطرت صادق می داشت

تکان خوردم و گفتم که این آدم چه کرده که نزد شما چنین مغضوب شده است؟ سردار با تبسم ملیحی گفت: " ادامه بده، غزلش را بخوان تا بدانی که این آدم خوش صدا چه کسی است." و خودش بسوی آشپزخانه رفت.

فطرت خویشتن از بهر چه رسوا کردی
خوش نباشی که تو هم حل معما کردی
اندرین کار بسی زحمت بیجا کردی
راز این بوقلمون را ز چه افشا کردی
از چه مفکوره سر راستی اغوا کردی
نه، ز بد گوئی خود زرد رخ ما کردی
پرده زین صحنه خالی ز چه بالا کردی
خوب بنگر به صداقت چه غلطها کردی
بکند با تو همان را که تو با ما کردی
درد من راز دو رنگی تو دو بالا کردی

لاف یاری زدی و راه دونی و آوردی
هرچه گفتمی بد ما کمتر از آن بود که هست
بد ما از خود ما، تو چه بدانی بهتر
پشت سر غیبت و صد لاف محبت به حضور
هیچ دانی ز دو رنگی نبرد بهره کسی
سرخ روی تو نشد بلکه سیه تر کردیش
خاموشی پرده عیب است برای احمق
دفتر خاطره ات را ورقی چند بسوز
نکنم شکوه از این بیش و گذارم به خدا
"شیون" من همه از کز روی یاران بود

من دیدم که شیون کابلی این غزل را هم مانند اکثر غزلیاتش در حالت منتهای خشم و برافروختگی سروده است و خواستم روی سخن را به طرف دیگری بکشانم و گفتم سردار! آقای ناشناس در اینجا مصروف چه نوع تحصیلاتی می باشد؟ باز هم سردار با عصبانیت پاسخ داد: " آقای گلم! من قبلاً برایت عرض کردم که « ناشناس در رشته "رحمان بابا" در دیپارتمنت پشتوی پوهنخی ادبیات پوهنتون مسکو داکتری می گیرد.» و افزود: " بدا به حال کشوری که امکان گرفتن دکتورا، آنهم در رشته شناسائی یکی از شعرای بزرگ خود آن کشور، در پوهنتونش میسر نباشد. و داکتری آنرا هم روس بدهد!!" و بعد برای لحظات طولانی در خموشی عمیقی فرو رفت در حالیکه قطرات الماس گون اشک از کنار چشمان گیرا و جذابش بر گونه های پریده رنگش فرو میریخت، به آواز آهسته ای نجوا کرد:

« میدانی شوروی به منظور پخش نفوذش در افغانستان و پشتونستان به زبان پشتو و ادبیات آن علاقه پیدا کرده و اگر همچو اهداف پلید نمی داشت، پشتو را در کون خود می زند.» (۲) و با یکنوع ترس و هراس به اطراف خود نگاه کرد، تو گوئی دیوارها موش دارند و موش ها گوش. خود را به من نزدیک کرد و به آواز بسیار آهسته بمن گفت: « اگر میتوانی این سخن را به گوش مسوولین غافل و خدا شناس معارف افغانستان برسان و بگو به لحاظ خدا از فرستادن این تعداد بیشمار و سرسام آور محصلین افغان به این کشور جلو گیری کنند که این عمل شان روزی به ضرر آن وطن بیچاره و مظلوم تمام خواهد شد و مردم افغانستان را به بلای بی درمانی گرفتار خواهد ساخت، که ویرانی و ترمیم آن سالیان درازی را در بر خواهد گرفت.» که متأسفانه همانطور هم شد !!!

من در قسمت نظر سردار راجع به آقای ناشناس یک ربع قرن بعد متوجه شدم که آن زنده یاد حق بجانب بوده است. دو سال قبل یکی از دوستانم از اتارونی بمن تلفون کرد و گفت: " او برادر تو شعر (فطرت سنگ) را در کتابت از شیون کابلی معرفی کرده ای در حالی که در این اواخر "ناشناس" سی دی جدیدی پر کرده و این شعر را از خودش نشان داده است، اگر شعر شیون کابلی را به ناحق بنام خود کرده باشد، این یک سرقت ادبی است و تو میتوانی در برابر او اقامه دعوا کنی."

فطرت سنگ

غنچه از جوش خجالت پیرهن گم می کند
موج گل از ناله بلبل ترنم می کند
گر به آن نا آشنا قصد تکلم می کند
از چه رو این ظلمها در کار مردم میکند
رحمت عامش به مظلومان ترحم می کند
" فطرت " مستانه در ماتم تبسم می کند

تال لب لعل تو از شوخی تبسم می کند
تا نقاب از روی گل برداشت دست نوبهار
میشود مضمون او را بی زبانی ترجمان
گر خیردار از مکافات است و روز انتقام
و هم مایوسی نباید رهن امید شد
در خور همت نباشد شیون از جور زمان

شعر بالا از سردار رحیم جان شیون کابلی است چنانچه مصراع اول در بیت ششم نام "شیون" آمده است، ولی چون در مصراع دوم همین بیت از کلمه "فطرت" استفاده شده است، آقای ناشناس فکر کرده که میتواند این شعر را بنام خود تیر کند و کسی متوجه نمی شود که این غزل از سردار است.

حالا قضاوت را به جناب پوهاند سیستانی میگذارم که آیا لازم است به چنین شخصی ارزش بیشتر از حشش قایل شد. قصه ای را که جناب سیستانی از زبان دوست شان "رحیم گلستانی" آورده اند و از "ناشناس" به پاس خدماتش به حزب دیموکراتیک خلق، می خواهد یک قهرمان دیگر بسازند، موافق نیستم. فکر نمی کردم که جناب رحیم گلستانی و یا ناشناس چنین دروغ شاخداری را بسازند که ساخته اند. جناب پوهاند سیستانی چنین می نویسد:

" حکایتی از استغناى ناشناس در برابر زورمندان:

این حکایت را چهل سال قبل شنیده ام و در ذهن و خاطر من تا هنوز مثل یک حکایت دیروزه تازه و ماندگار است. دوستی دارم از دوران پوهنتون کابل بنام رحیم گلستانی از فراه که سخت به هم دلبسته و پیوسته بودیم. پس از فراغت از پوهنتون من درلیسه نادریه معلم شدم و او در رادیو افغانستان با ناشناس همکاری بود. روزی به دیدنم آمد و ضمن صحبت از ناشناس یاد کرد. دیدم او باتعجب توأم با احترام از غرور و استغناى وی در برابر زورمندان یاد میکند و ادامه داد:

میدانی سیستانی که ناشناس در مقابل فرستاده پادشاه چه کرد؟ گفتم چه کرد؟ گفت: یکروز ساعت یک بعد از ظهر بود، دیدم یک موتر سیاه شورولیت وارد محوطه رادیو افغانستان شد و پیش روی دروازه ریاست رادیو توقف کرد. مردی ملیس با دریشی لوکس سیاه از موتر پیاده شد و از زینه ها بالا رفت. چند دقیقه بعد او با رئیس رادیو به دفتر داخل شدند و پرسیدند ناشناس را کار دارند، من گفتم: او کمی کسالت داشت و بخانه رفت. پرسید آیا شما خانه او را دیده اید؟ گفتم: بلی. رئیس رادیو بمن گفت: لطفاً با ایشان بروید بخانه ناشناس و بگوئید که ایشان از حضور اعلیحضرت پیغامی برای وی دارند. هر دو به موتر نشستیم و به خانه ناشناس که در شش درک کابل واقع بود رفتیم. من از موتر پیاده شدم و دروازه را زنگ زد، دروازه باز شد و من به داخل رفتم و ناشناس که هنوز نخوابیده بود، پرسید: خیریت است رحیم جان؟ برایش گفتم: بیا بچیش که طالع ات بیدار شده، حضور اعلیحضرت بدنبالت کسی را فرستاده، بیا بریم بیرون که چی میگه؟

تبصره اول - جناب سیستانی شما در عنوان این پراگراف از "زورمندان" یاد کرده اید !!! خواهش میکنم در مورد کلمه "زورمندان" در آن عصر و زمان تجدید نظر بفرمائید، چه زورمندی و زورآوری را در زمان خلقیها و پرچیها، ما با گوشت، پوست و استخوان خود حس کرده و شناخته ایم. اگر در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه زورمندی وجود میداشت که می توانست بیشتر از خود او که پادشاه کشور بود زورمند باشد؟؟؟ او اگر طبق فرموده شما "زورمند" می بود چه ضرورت داشت که به ناشناس آنهم بدست خسر بره و شوهر خواهرش پیغام بفرستد!! **بلی او اگر زورمند می بودند، مثلی که شما فرموده اید، به محمد رحیم ناظم و ناظر خاص خویش امر میکردند، یا بسیار که مقام ناشناس از نگاه موسیقی بلند می بود (که نبود) به سرمنشی حضور هدایت میدادند، تا ناشناس را برای فلان تاریخ و در فلان جا به مناسبت فلان محفل احضار کنید! که چنین نکرده است.**

از طرف دیگر به شما جناب سیستانی عرض کنم که اعلیحضرت پادشاه افغانستان یکی از کلانترین موسیقی شناسان منطقه بودند و همه استادان بزرگ موسیقی هند و پاکستان و افغانستان در خدمت شان بود، چرا آنها را دعوت نکردند؟ که "ناشناس" ی را که در آن زمان تازه یک شاگرد بسیار کوچک موسیقی هم نبود، احضار میکردند.

من نمیگویم که دوست شما جناب "ناشناس" آدم با شهامت نیست، من او را کافی نمی شناسم که چنین قضاوتی را در باره او بنمایم. در قسمت ناشناس به شما عرض کنم که اگر این سخن درست می بود و پادشاه به او امر سرانیدن در محفلی میداد، نه تنها به آن افتخار میکرد بلکه اگر افتاده بود برمیخاست و اگر ایستاده بود به دویدن آغاز میکرد.

تبصره دوم - این دوست شما میگوید: "یکروز ساعت یک بعد از ظهر بود، دیدم یک موتر سیاه شورولیت وارد محوطه رادیو افغانستان شد و پیش روی دروازه ریاست رادیو توقف کرد. مردی ملیس با دریشی لوکس سیاه از موتر پیاده شد و از زینه ها بالا رفت. چند دقیقه بعد او با رئیس رادیو به دفتر داخل شدند و پرسیدند ناشناس را کار دارند" در این قصه دو دروغ نهفته است:

- طوریکه دوست شما اظهار داشته است "مردی ملیس با دریشی لوکس سیاه از موتر پیاده شد و از زینه ها بالا رفت" باید این داستان در زمانی واقع شده باشد که ریاست رادیو از پل باغ عمومی به تعمیر جدیدش در انصاری وات (در مسیر میدان طیاره) نقل مکان کرده باشد. چه تنها در این تعمیر است که زینه ای وجود دارد، چون در دستگاه سابق واقع پل باغ عمومی هر دو تعمیر بزرگ یک منزله بودند و کدام زینه ای در آنجا وجود نداشت، که سردار تیمور شاه (خسر بره اعلیحضرت در آن بالا میشد.) من این هر دو تعمیر را مانند جیبم می شناسم چون مدتی در زمان ریاست جناب زنده یاد عبدالغفور برشنا هر چاشت، مضمون طبی را میخواندم.

- اگر واقعاً در تعمیر جدید بوده باشد در این وقت سردار تیمور شاه آصفی، صاحب سه اولاد شده بود که فرزند اولی اش ۱۲ یا ۱۳ ساله بود. پس این حرف جناب گلستانی یا ناشناس هم دروغ مطلق بوده.

و در جایی دیگر جناب گلستانی چنین میفرماید :

ناشناس که لباس خواب بتن داشت با همان لباس بیرون دروازه آمد و مرد پیام دار با غرور و تمکین یک سردار از موتر بیرون شد و نزدیک ناشناس آمده سلام کرد، ناشناس علیک گفت و افزود خیریت است؟ مرد جواب داد: من خسربره اعلیحضرت هستم، حضور اعلیحضرت مرا فرستادند نزد شما تا برای تان سلام بگویم و بعد بگویم که عصر همین پنجشنبه در پغمان عروسی من است و حضور اعلیحضرت فرمودند که در این محفل ناشناس بخوانند و مهمانان محفل را خوشحال بسازند. این بود پیغام حضور اعلیحضرت بشما!

و ناشناس به پادشاه چنین پیغام داد: به حضور اعلیحضرت سلام مرا بگو و بگو که از مدتهاست ناشناس کنج خرابیات را ترک گفته و بگوشه مناجات نشسته، و بنابراین به این محفل شما آمده نمیتواند. خسربره اعلیحضرت با نوع عنبر گفت: ناشناس صاحب شما چه میگین؟ نی نی شما حتماً تشریف بیارین! اما ناشناس گفت: اگر حرف مرا شنیده باشی، لازم نمی بینم تکرارش کنم و بعد خدا حافظ گفته، دروازه را بروی قاصد شاه بست

جناب پوهاند سیستانی به شما عرض کنم که هیچ عروسی اعضای خانواده سلطنتی در پغمان برگزار نشده است ، چه در آنجا چنین جای مساعدی نبود که این محافل خانواده سلطنتی برگزار می شد. تا جایی که به یاد دارم عروسی شاهدخت بلقیس و شهزاده احمد شاه (ولیعهد) در قصر دلکشا برگزار شده بود که در اولی یکی از استادان بزرگ هند و استاد یعقوب قاسمی هنر نمائی میکردند (چون در آنوقت استاد سرآهنگ در هندوستان تشریف داشتند) و در دومی هم که در دلکشا صورت گرفت شخص استاد بزرگوار سرتاج موسیقی افغانستان سرآهنگ زنده یاد، آهنگ مینواخت و به این محفل سرور و شادی می بخشید. پس این قصه پغمان هم یکی از دروغ های شاخدار دیگر است.

و برای معلومات شما عرض کنم که اعلیحضرت پادشاه افغانستان یک خسر بره نداشت ، بلکه سه خسر بره داشت اولی سردار تیمورشاه آصفی است که در عین زمان شوهر خواهر پادشاه بود و عروسی اش در اکتوبر سال ۱۹۴۵م (۱۳۲۴ش) در قصر دلکشا برگزار شده بود و در زمانی که این دوست دروغگوی شما این قصه را ساخته است، به قرار حساب من ناشناس باید ۱۰ یا ۱۱ ساله بوده باشد. خسربره دوم شان، سردار همایون شاه آصفی است که در سپتمبر ۱۹۷۷ در زمان جمهوریت عروسی کرده است و خسربره سوم سردار هارون شاه آصفی است ، که عروسی اش در سال ۱۹۷۰م در جلال آباد برگزار شده بود.

و از جانب دیگر " لباس خواب بر تن داشت و دروازه را بروی خسربره اعلیحضرت بست و به دعوت پادشاه جواب رد داد" همه نشاندهنده احساسات نفرت انگیز راوی و نویسنده است. به این قصه راوی یعنی دوست شما غیر از اینکه آدم بخندد ، تبصره ای بکار نیست.... من به نویسنده های برانزده و پرکار توصیه میکنم، که در چنین موارد آب را نادیده موزه از پای نکشند.

موضوع دیگر و مهمی که راجع به آقای ناشناس قابل تذکار است و باید هموطنان ما از آن مطلع باشند، موضوع همکاری های فرهنگی و سیاسی وی با رژیم اشغالگر شوروی و نوکران داخلی شان است. شما به متن پاسخ او که نظر به امر بااداران کمونیستش به یک آهنگ ملی و میهنی داده است ، گوش دهید. این آهنگ در هنگام مقاومت ملت افغانستان بر ضد اشغال وطن توسط خوک های روسی و نوکران داخلی شان از طرف هنرمند دلیر و راستین مردم و آهنگ ساز بی نظیر کشور جناب "شاه ولی ولی ترانه ساز" سروده ، کمپوز و خوانده شده بود و در تمام سنگرهای جنگ آزادی بخش جهاد شنیده می شد. من یقین دارم جناب سیستانی از آن اطلاع دارند چون در آن زمان به کابل تشریف داشتند.

آن شعر چنین است :

تا یک نفر افغان است زنده افغانستان است

زنده افغانستان است تا یک نفر افغان است

بی آشیانم من ، بی خانمانم من
بلبل آواره افغان ستانم من
جدا کردند مرا از آشیانم
پروبال بشکسته آزرده جانم
به یاد مرغزار کشور خود
به آه و گریه و شور و فغانم

اشعار مکمل این شهکار را با جواب ناشناس که از طرف رادیو کابل وقت (اورگان نشراتی کمونیستها) نشر شده است با یک کلیک روی لینک آتی بشنوید و خود شما در باره شخصیت و فطرت صادق فطرف یا "ناشناس" قضاوت نمائید.

شنیدن آنرا فراموش نکنید چه از هر نگاه قابل شنیدن و تأمل است. اشعار مکمل این شهکار را با جواب ناشناس که از طرف رادیو افغانستان وقت (اورگان نشراتی کمونیستها) نشر شده است با یک کلیک روی لینک آتی بشنوید و خود شما در باره شخصیت صادق فطرف یا ناشناس قضاوت نمائید.

http://www.afghan-german.de/pd/Maqalat_Tahlilha/data_exchange/Taranasaz_Nashinas.mp3

شنیدن آنرا فراموش نکنید چه از هر نگاه قابل شنیدن و تأمل است. که حاوی آهنگ زیبای ملی و میهن پرستانه شاه ولی "ترانه ساز" و آهنگ غیر ملی و توهین آمیزی از ناشناس و به جواب دوباره آن آهنگ زیباتر و پر محتوای ملی و وطن پرستانه ترانه ساز میباشد

به جناب محترم داکتر سیاه سنگ دوستانه مشوره میدهم که در پروژه مد نظر مقالات مخالف را نیز بگنجانند تا پله انصاف برقرار گردد!!!

جناب پوهاند سیستانی ! امید وارم این نوشته سبب کدورت خاطر شما نگردد، چه من به جناب شما بسیار احترام و ارادت دارم . والسلام

(۱) کتاب "زندگی شیون کابلی" چاپ انتشارات بامیان " انجمن فرهنگ افغانستان" تالیف ولی احمد نوری، سال ۲۰۰۳م

(۲) از نوشتن این کلمه به این برهنگی معذرت می خواهم ولی خواستم در انتقال گفته های سردار صادق باشم.